شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال هفدهم
۲۲ مرداد ۱۴۰۴
۱۹ صفر ۱۴۴۷
شماره ۴۵۵۳

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۰ %	۲۳↓ ۳۶↑
صبح ۲۶	ظهر ۳۶
عصر ۳۰	شب ۲۶

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۶:۲۳
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۳۷
- غروب آفتاب ۱۸:۲۴:۳۰
- اذان صبح فردا ۰۳:۱۵:۵۳
- اذان مغرب ۱۸:۴۳:۵۴
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۹:۰۳

بین الحرمین

اینجا اقیانوس قصه است

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

آقاناصر صدابردار کنسرت است، یک مجموعه بزرگ صوت دارد که کنسرت‌های فضای باز را پوشش می‌دهد. تجهیزاتش اندازه یک کانکس بزرگ می‌شود، هرسال اربعین همه تجهیزاتش را می‌ریزد بار یک کامیون و می‌آید توی مسیر و هر موکبی که نیاز به تجهیزات صوت داشته باشد، به آن‌ها امانت می‌دهد و آخرش جمع می‌کند و برمی‌گردد تهران. حسین‌آقا برقکار سه‌فاز است، حدودا روزی ۲میلیون تومان دستمزدش است، می‌گفت سیم‌کشی یک برج بزرگ را پیشنهاد داشته ولی چون با ایام اربعین تلاقی داشته قبول نکرده و آمده اینجا روزی ۱۰ساعت در گرمای عجیب عراق شربت دست مردم می‌دهد.

امیرعلی مدیر عامل یک شرکت iT است. یازده تا کارمند دارد. توی گروه کارمندانش اطلاعیه داده هرکه می‌خواهد برود اربعین، مرخصی و یک ماه حقوق تقدیم می‌شود و حالا با کارمندهایش در مسیر است.

پرتو قرار بوده از همسرش جدا شود. دادگاه نوبت داده حوالی اربعین، وحید همسرش به دادگاه گفته بیندازید بعد از اربعین، آخرین اربعین دوتایی‌مان را برویم و بعدش بیاییم دادگاه و حالا اینجا فهمیده‌اند چقدر دعواهایشان بچگانه بوده و چقدر زندگی چیز قشنگی است.

حسن، پارسال سیزده تا بزغاله خریده رها کرده توی زمین‌های اطراف زیارت روستایشان که علوفه اطراف مزار یک امام‌زاده را بچرند، کمتر از گل به گوسفندها نگفته، شلاق و چوبشان نزده، آب خنک قنات بهشان داده و آورده اینجا قربان زائران حسینشان کند، حسن می‌گفت گوسفند سوار ماشین کردن مکافاتی است ولی عجیب بود این‌ها خودشان می‌پریدند عقب ماشین.

کوکب خانم نانوایی بلد است. آمده اینجا، تنورش را هم بار یک نیسان کرده با خودش تنور هم زائر شده، موکب‌ها آرد می‌آورند برایش و او و چند خانم دیگر خمیر می‌کنند و روزی هزار و ۲۰۰تا نان لواش داغ می‌پزند می‌دهند دست زائر، کوکب خانم روضه تنور خولی نمی‌تواند بشنود، کوکب خانم می‌گوید من نانوا می‌دانم تنور چند ساعت بعد از پخت نان هم هنوز دیواره‌اش داغ است.

اینجا اقیانوس قصه است، کاش من عمری داشتم و آدم‌ها فرصتی، می‌توانستم نه تمام زندگی‌شان که همین قصه حضورشان را جایی مکتوب کنم. اربعین و زیارت اربعین یک زیست موازی است، یک دیگرجهان است. یک نوع و نسخه‌ای از آدم‌ها می‌بینی که در روزگاری که بانک‌ها یک خودکار پنج هزارتومنی را با نخ می‌بندند و همه فروشگاه‌ها و کوچه‌ها و خانه‌ها دوربین و قفل و چشمی الکترونیک دارند اعتماد و گشاده‌دستی و بخشش حرف اول را می‌زند. اربعین را حتی اگر شده یک بار بیایید حتی به عنوان یک گردشگر نه زائر قطعا گرفتارش می‌شوید.

کاروان اربعین

پیاده نظام یا سواره نظام؟

مرتضی درخشان
نویسنده و روزنامه‌نگار

عطا و محسن اصرار داشتند با ماشین برویم و من که تازه عرق عاشورای کربلایم خشک شده بود تصمیم داشتم حتما پیاده بروم. توی مسیر کوفه رأی گرفتیم و من که دیدم داریم می‌بازیم زدم زیر میز و گفتم رأی جمع هرچه باشد من پیاده می‌روم.

دو دسته شدیم، من، برادرم مصطفی، حسین و مهدی صبح زود به جاده زدیم و ده نفر دیگر با یک ون اختصاصی به سمت کربلا رفتند. هوا سرد بود، جوری که به مغز استخوان نفوذ می‌کرد و ما که تجربه اولمان بود جای خواب درست و درمانی نداشتیم، روز سوم پای مصطفی طوری ورم کرد که مجبور شد با عصا بیاید، تب کرده بود و همه به خاطر اینکه فکر نکند بار سنگین کاروان است پشت سرش راه می‌رفتند.

توی راه دونفر دیگر از آشنایان همراه ما شدند، من صدایم قطع شده بود و کاملا با اشاره حرف می‌زدم.

توی کربلا راه را گم کردیم، راه را گم نکرده بودیم، ولی این‌قدر ازدحام بود که به هر دری می‌زدیم سر از جای نابجا در می‌آوردیم.

اینجور وقت‌ها آدم گیج‌تر هم می‌شود، قند از تعادل خارج شده، فشار بالاست، خستگی توانایی بینایی را پایین می‌آورد و آدم اگر هوشیاری خودش را بازیابی نکند ممکن است دست به کارهای احمقانه‌ای بزند، مثل مجید (میانه راه به ما پیوسته بود) که گم می‌شد و بعد از نیم‌ساعت توی شلوغی پیدایش می‌کردی که رفته بود از یک سوژه خیلی خیلی دم‌دستی عکس بگیرد. بعد مثل یک نونهال که نمی‌فهمد گم شده می‌رفت و می‌رفت و همه را ساعت‌ها معطل می‌کرد.

نیمه‌شب به محل قرار رسیدیم. لشکر شکست خورده ما که پیاده نظام بود جوری وارد کربلا شد که منتظر بودیم سواره نظام با طعنه زیاد به استقبال ما بیاید.

آخر صف ایستادم، نمی‌خواستم با بقیه چشم تو چشم باشم، عطا رسید و برخلاف انتظارم به جای متلک‌پرانی محکم بغلم کرد و گفت: قبول باشه!

قدم تنظیم شد، فشارم درست بود و مغزم انگار کار افتاد. بغلش کردم. بغض کرده بودم! کوله‌پشتی‌ام را گرفت و من را به اتاق برد. بهم آمپول زد و گذاشت که ساعت‌ها بخوابم.

بیدار که شدم به این فکر کردم که چه فرقی می‌کند پیاده بروی یا سواره؟ چه فرقی می‌کند چه‌کار می‌کنی؟ در راه امام حسین(ع) کارت را که درست انجام بدهی نتیجه خوب است. توی کربلا میزبان و میهمان فرقی نمی‌کند، هرکس مهربان باشد در سفره اباعبدا...(ع) شریک است. عطا کارش را درست انجام داد، کاش یکی بود که از کاروان اسرا میزبانی کند.

اول شخص

درباره ملاباسم کربلایی، مداح قطعه «تزورونی» که در ایام اربعین زمزمه می‌شود

هَلِه بیکُم یا زِوّاری هَلِه بیکُم

۸سالگی/ بین الحرمین

توی عالم هشت سالگیِ خودش، دارد لی‌لی‌کنان طول خیابان بین‌الحرمین را قدم می‌زند. بین‌الحرمینِ پنجاه سال پیش، این خیابان نخل آذینِ سنگ‌فرش شده امروز که نبود. یک راسته بازار و مغازه و خانه بود. این سر بازار حرم عباس‌بن‌علی(ع) و آن سر بازار، حرم اباعبدا... الحسین(ع) به چشم می‌خورد. باسم، یک کودک کربلایی کم سن و سال است که در میان شلوغی‌های وسط روز، لای جمعیت عرب‌های تنومند، به زحمت راهش را باز می‌کند. یک جایی اواسط بازار، جمعیت دور منبر یک مداح حلقه زده‌اند. جلوتر که می‌رود، چشمش می‌افتد به حاج حمزه صغیر ایستاده بالای منبر. پاهایش را گذاشته روی دسته‌های منبر و در بلندترین نقطه ممکن از جمعیت دارد مدح حسین(ع) می‌گوید. حاج حمزه به چشم باسم هشت ساله، باشکوه‌ترین تصویری است که تا آن روز در دستگاه امام حسین(ع) دیده است. خادمی که عرق‌ریزان و پرحرارت قصیده‌ای می‌خواند و این پایین، جماعت بر سر و سینه می‌کوبند. باسم سرش را بالا گرفته و دارد زیر تیغ آفتاب بین‌الحرمین به دوراهی ورزش و مداحی فکر می‌کند. یک دلش با توپ چهل‌تکه فوتبال است و دل دیگرش با لذت مداحی و خدمت به آل‌ا... قصیده دارد به بیت‌های پایانی‌اش می‌رسد که دل یک دله می‌کند. توی سرش آخرین ضربه را به توپ چهل‌تکه فوتبال می‌زند و برمی‌گردد سمت مداحی. رو می‌چرخاند سمت حرم حسین‌بن‌علی(ع) و با چشم‌های مشتاق و معصوم کودکی‌اش از او می‌خواهد تا توفیق دهد در راه خاندانش قدم بردارد.

۴۹سالگی/ اربعین

سال ۱۳۹۴ است. اربعین هنوز به وسعت این سال‌های اخیر، همه‌گیر نشده. مردم عموما دسته جمعی و در قالب کاروان‌ها به عراق سفر می‌کنند. از لحظه‌ای که پا به خاک عراق می‌گذاری، نوحه‌های پرحرارت عربی از همان بدو ورود به گوش می‌رسد. میان آن همه روضه‌خوان و مداح و مرثیه‌خوان، یک قصیده جوری میان زوار گل انداخته که انگار یک بار دیگر حاج حمزه بر بلندترین نقطه بین‌الحرمین ایستاده و مردم محو نوای پرسوزوگداز او شده‌اند. از باندهای بزرگ موکب‌ها و ضبط‌های بلندون‌ها و سواری‌های بین جاده‌ای، همه و همه یک‌صدا می‌خوانند: تزورونی یا زوار، تزورونی.... صدا آشناست. لحن سوز دارد. شعر، از سمت دیگر عاشورا آمده. آن‌قدر مضمونِ سوزناک و مصوری دارد که وقتی با زیرنویس فارسی راهش را در میان ایرانی‌ها باز می‌کند، تبدیل به نوای لاینفک پیاده‌روی‌های پس از آن سال می‌شود. شعری از زبان امام حسین(ع) خطاب به زائرانش که در آن وعده شفاعت تک‌تک زواری را می‌دهد که با پای پیاده در گرما و سرما به زیارت او می‌شتابند. صدا، صدای باسم است. کودک مردد دیروز و مداح سرشناس امروز. مردی که پس از آن هشت‌سالگی سردرگم، در مسیر پرفراز و نشیب روزگار، چند سالی هم میهمان ایرانی‌ها می‌شود و با سقوط صدام به کشور خود برمی‌گردد. آن سال‌های زندگی در قم و اصفهان او را تبدیل به یک مداح دوزبانه کرده است. آن‌چنان که قطعه دل‌نشین «روحی» او در میان ایرانیان بارها زمزمه شده: «یا رب بیت ولا ویران شده یا رب/ دل‌ها همه نالان شده یا رب/ خونین دل قرآن شده یا رب// روحی مشتاقة و بعید الدرب روحی....» حالا او در شمار خوش‌نام‌ترین مداحان عراق در سرتاسر خلیج از عمان و کویت و بحرین تا سوریه و ایران و لبنان، محبوب شیعیان عرب زبان و فارسی زبان است و هر بار با انتشار قطعه‌ای تازه، از منظری نو اشعار متفاوتی را سوار بر لحن‌های عاشورایی تقدیم عزاداران اباعبدا... می‌کند. مردی که دیگر نامش با احوالات اربعین و اربعین رفته‌ها گره خورده و هرساله با طنین خاطره‌انگیز خود به شور و حال موکب‌های اربعینی، رونقی دوچندان می‌بخشد.

روز واقعه

خانه امید ما در مسیر حِلّه بود

آزاده چشمه‌سنگی| تاریک روشنای دم غروب بود. آن سال انداخته بودیم از مسیر حِلّه برویم سمت کربلا. حِلّه، طریقِ اهالی عرب است. ایرانی کمتر دارد. زائر ایرانی در مسیر حِلّه، به چشم عراقی‌ها، یک فرصت مغتنم است. خسته و گرسنه و خواب‌آلود و غبارگرفته، به چشم یک مرد چشم آبی دشداشه‌پوش آمدیم. دستمان را گرفت کشید سمت نیسان سیاهی که داشت. مثل ماهیگیر خوش‌اقبالی که شاه‌ماهی دریایش را شکار کرده باشد، چشم‌هاش می‌خندید و صورتش شاداب بود. از یک کوره‌راه خاکی گذشتیم و رسیدیم به خانه‌ای پشت نیزارها. ما هنوز نمی‌دانستیم اینجا، خانه امید ماست. مثل باقی سفرها، کوله انداختیم و حمام گرفتیم و نشستیم پای سفره خوش‌رنگ‌ولعاب خانه حسین. حسین، آتش‌نشان بود. یک نیروی دولتی عراقی که این چند روز مانده به اربعین را مرخصی گرفته بود آمده بود کنار جاده به نیت میزبانی از زوار ایرانی. میان گپ‌وگفت‌های دست‌وپاشکسته بعد از شام، فهمید بچه‌ای نداریم. آهی کشید و غم نشست توی چشم‌هایش. گفت: فردا همه چیز درست می‌شود. صبح روز بعد، دستمان را گرفت برد سمت مزار شریفه خاتون. دختر امام حسن(ع). می‌گفت توی کاروان اسرا بوده که از شتر بی‌جهاز زمین می‌افتد و شهید می‌شود. سن و سالی نداشته اما امروز ملجأ درماندگان طویریج شده است. همین که از تفتیش‌ها می‌گذشتی، می‌رسیدی به صحن عریض و طویلی که بیشتر شبیه به یک نمایشگاه محیطی بی‌نظیر بود. دور تا دور دیواره‌های صحن، پر بود از بنرهایی که با عکس کودکان پوشانده شده بود. عکس‌هایی که زیرش نوشته بود این کودک به لطف و نظر شریفه خاتون شفا گرفته یا به‌دنیا آمده است. حسین می‌رفت و ما مثل توریست‌های هیجان‌زده، مات بنرها شده بودیم. چشمش که به گنبد حرم کوچک شریفه خاتون افتاد، اشک‌هایش چکه‌چکه پایین ریخت. رقیق بود و پرشور. گفت: بروید، بخواهید، برگردید. و ما گیج و مبهوت، رفتیم، خواستیم، برگشتیم و با حسین خداحافظی کردیم. این، آخرین ملاقات ما با حسین بود چراکه اربعین سال بعد، دخترمان یک‌ماهه بود و نمی‌توانستیم راهی شویم، اما عکس‌هایش را برای حسین فرستادیم. عکس‌هایی که قول داد یکی را خودش چاپ کند و بچسباند دیوار صحن و سرای شریفه خاتون. حالا شش سال از آن اربعین می‌گذرد و من با خودم فکر می‌کنم حالا عکس دخترک زیر آفتاب سوزان طویریج، کورسوی امید چند زائر مات و مبهوت ایرانی است.

عکس روز

ساده‌ترین موکب دنیا

آسمان به رنگ آبی تیره درآمده و خورشید، کم‌کم جای خود را به تاریکی شب می‌سپرد، اما گرمای طاقت‌فرسای روز هنوز بر زمین و جان‌های خسته زائران سیدالشهدا(ع) سنگینی می‌کند. قدم‌قدم، با عشق به سوی معشوق می‌روند، اما بدن‌هایشان از شدت گرما بی‌تاب شده است. در این میان، در زیر نور چراغ‌های خیابان، یک صحنه دل‌نشین، لنز دوربین من و قلب هر بیننده‌ای را تسخیر می‌کند. پیرمردی در گوشه‌ای از مسیر ایستاده است. نه موکب پرزرق‌وبرقی دارد، نه دیگ‌های بزرگ غذا و نه لیوان‌های شربت خنک. تمام دارایی‌اش برای خدمت به زائران، یک شلنگ آب ساده است و قلبی سرشار از محبت. او با مهربانی، شلنگ را در دست گرفته و با پاشیدن قطرات خنک آب، بر جان و تن خسته زائران، لحظه‌ای آرامش را به آن‌ها هدیه می‌دهد. گویی با هر قطره آبی که از شلنگ می‌پاشد، خنکای فرات را بر آتش عطش آن‌ها می‌نشاند. نگاه‌های خسته و عرق‌ریزان زائران، به لبخندی از سر سپاس و خشنودی تبدیل می‌شود. این تصویر، نشان می‌دهد که برای خدمت به اباعبدا...، نیازی به ثروت و امکانات نیست. کافی است قلبی داشته باشی که در آن عشق حسین(ع) موج بزند. این پیرمرد، با این کار ساده اما پرمهر، درس بزرگی به ما می‌دهد. درس ایثار، سادگی و عشق. او به ما می‌آموزد که در راه حسین(ع)، هر کاری که از دستمان برمی‌آید، هرچند کوچک، ارزشمند است و می‌تواند دلی را شاد کند.

عکس و روایت: محمدحسن صلواتی/ شهرآرا

قاب طلا

عکس: حمید سلطان‌آبادیان

قرارمان زیر عمود ۲۸۵، موکب امام رضا(ع)

حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

- ما کجا و سفر اربعین کجا خواهرجان؟ توی این هوای گرم، وسط این همه مشکلات زندگی، بی‌برقی و بی‌آبی و وضعیت اقتصادی، نه پول سفر جور میشه، نه شرایطش. با این همه درگیری فکری که ما داریم، اصلا نمیشه به همچین سفری فکر کرد. به خدا دلم که خیلی می‌خواد برم، اما این سفر، سعادت می‌خواد. آقا مصطفی پارسال رفت، گفت امسال من رو هم میبره، اما الان دست تنهاست و نمی‌تونه مغازه‌شو ببنده، منم که تنها نمی‌تونم پاشم برم، باید بشینم همین جا پای تلویزیون، زائرای اربعین رو ببینم و اشک بریزم.

گاهی وقت‌ها دلِ آدم پر می‌زنه اما پای رفتن نیست. شایدم اصلا قسمت من نیست که این سفر رو برم وگرنه سیدالشهدا(ع) خودش ما رو می‌طلبید. برای بعضیا همه چیز این سفر خود به خود جور میشه، از بعضیا که می‌شنوم باورم نمیشه. یکهو زنگ می‌زنن و خداحافظی می‌کنن و حلالیت می‌طلبن و میگن ما رفتیم، می‌پرسم چطور؟ چه بی‌خبر؟ میگن جور شد دیگه. نائب‌الزیاره شما هم هستیم. بعضیا هم که بی‌خبر میرن و تازه وقتی برمی‌گردن ما می‌فهمیم که سفر اربعین بودن. واقعا خوش به سعادتشون خواهرجان...

***

- همین الان هم که اینجام باورم نمیشه! یادته قبل از سفر به شما زنگ زدم گفتم ما سعادت این سفر رو نداریم! یادته چقدر دلم گرفته بود و چقدر اشک ریختیم باهم؟ شما هم می‌گفتی خدا بزرگه، ان‌شاءا... این سفر نصیب ما هم میشه؟ بعد کی فکرش رو می‌کرد که همون شب، اکرم خانم زنگ بزنه و بگه کاروانشون فردا راهی نجفه و دو نفر جای خالی دارن! پول بلیتا هم از قبل پرداخت شده! اصلا طوری بود که انگار که اون دو تا بلیت هواپیما رو برای ما دو نفر رزرو کرده بودن، وقتی زنگ زدم به آقا مصطفی گفتم اونم پای تلفن بغض کرد، گفت قرار بود من شما رو امسال ببرم کربلا اما توفیق نشد، حالا خودِ آقا شما رو طلبیده. بعد هم که به شما زنگ زدم اون‌قدر ذوق کردی که باز دوباره باهم نشستیم به گریه کردن! حالا هم که اینجا با همیم، کنار اکرم خانم که بانی این سفر شد، توی همون مسیری هستیم که دلمون زودتر از خودمون پر کشیده بود و اومده بود. خودت باورت میشه خواهرجان؟ حتما یکی از همونایی که بهشون التماس دعا گفتیم، توی همین مسیر برای ما دعا کرده که این سفر قسمت ما هم بشه. الحمدا... که ماهم زائر اربعین شدیم. راستی خواهرجان، اگر همدیگه رو گم کردیم قرارمان زیر عمودِ ۲۸۵، موکب امام رضا(ع).